

حکمت ها



خدایا توای رهبر و رهنمای
توای دستگیر و توای رهگشای

ز مهرت گرایشگر با خرد
به سرچشمه بندگی ره برد

ز خشم تو هر سرکش پر گناه
نیابد ره خویش و افتد به چاه

پیامت دهد بنده را آگهی
فزاید ستم پیشه را گمرهی

کسی کز نگاه تو افتاد پست
ز کان خرد نیز باری نیست

بر آید چو رخشنده هور از کران
شود کورتر چشم شب پرگان

خدایا تو ما را رهان زان گناه
که دور افکند بنده را از نگاه

بندگی

هر آنکو بُود بنده کردگار
نترسد ز پیشامد روزگار

نلرزد به میدان ز بانگ تبیر
نه در بیشه زاران ز هرّای شیر

نرنجد ز توفان چو باز شکار
که توفان ستوراست و او شهسوار

بر او هر چه توفنده تر بگذرد
فزاید فراز و فرا تر پرد

بالندگی

بکوش ای به دریای هستی نهنگ
که زیبا ترین گوهر آری به چنگ

تو والاتباری بزرگی بجوی
بلند اختری راه گردون بیوی

بهای تو ای مرغ باغ خرد
به اندازه آنچه خواهی بُود

چو راه ستیغ برین بسپری
تو سیمرغ فرخنده بال و پری

اگر روشنی جوید اندیشه ات
توای لعل و رخسندگی پیشه ات

اگر راستی باشدت خواسته
توای آن سهی سرو آراسته

بر آن باش تا در چم زندگی
به چنگ آوری فرّ و بالندگی

مسلمان

مسلمان چو خیزاب دریا بُود
ز جنبش فرهمند و پویا بُود

چو دریا به طوفان گراید همی
بر او بُرز و بالا فزاید همی

دمی بر نیاساید از کاوشی
گریزد ز آرامش و خامشی

از اینرو تو را ای یل ارجمند
بزرگان کیش خدا گفته اند :

هرآنکس دو روزش برابر بود
ز باغ جهان جز زیان ندرود

کیش یزدان

بُود کیش یزدان ره زندگی
گذر گاه زیبای بالندگی

فروغی جهان تاب و کیهان نورد
سرودی روانبخش و درمان درد

زمین را به دادار گردون رهی
خدارا به سوی زمین درگهی

از اینرو چنین کیش گیتی سپر
سزد گر جهان را برد زیر پر

هوشیاری

اگر دشمنی بر تو یازد همی
ز نیرنگ او بر میاسا دمی

ز راهی گر او بر تو خنجر کشید
نشاید ز ترفند او آرمید

مبادا کز آن ره در آید به جنگ
دگر باره ریزد به کامت شرنگ

از اینرو یلان را به هنگام پند
دلیران جنگ آزما گفته اند :

مبادا خدا باوری هوشیار
گزیده شود از شکافی دو بار

آگاهی

تو ای گرد رزم آور پر توان
هشیوار می باش و روشن روان

گرت زور شیر است و فرّ نهنگ
و گر بر نتابد به جنگت پلنگ

ز نیرنگ دشمن چو نا آگهی
تورا در کمند افکند روبهی

نگر در پس میله های ستبر
گرفتاری پیل و ببر و هُزْبِر

که تا دانی اندیشه باشد به سر
ز نیروی بازو هناینده تر

از اینرو ششم رهبر راستگوی
بگفتا به یاران پاکیزه خوی:

کسی کز زمانش بُود آگهی
نتازد بر او لشکر گمرهی

پاس پیمان

درستی گل باغ هستی بُود
نشانی ز یزدان پرستی بُود

گلستان شود گیتی از راستی
کزو چرخ پیروزه بر پاستی

از اینرو گر آسوده ای یا دُژم
ز پیمام خود سر متاب از ستم

مهین پیشوای خدا باوران
چنین گفت مردانه با یاوران:

هر آنکس که او پاس پیمان نداشت
نشانی ز آئین یزدان نداشت

دادگری

چنین گفت کسری انوشیروان
ز لشکر بُود کشوری پرتوان

سپه نیز پویا به دارندگی است
کزش فرّ و توش و برازندگی است

چو دارایی از باژ آید به دست
فروغش به همیاری مردم است

فزونی باژ ای تو دانای راز
ز آبادی کشور آید فراز

بُودَ فرّ آبادی ای پاکزاد
به افروزش مهر تابان داد

یاد خدا

شنیدم ز استاد دانشورم
پیامی که اینک بر آن باورم

بگفتا که روزی افرشتگان
بُودَ یاد پروردگار جهان

دمی گر ز یادش بتابند روی
فرو مایه گردند و بی آبروی

چو مرغی خوش آوا به دامان و دشت
در آید ز پا از خدنگی پلشت

در آندم که از یاد پروردگار
بتابد رخ خویش گردد شکار

تو نیز ای پرستوی فرخنده بال
که در پاک جانی نداری همال

بُودَ در گلستان بالندگی
بَرّاز و فراز تو در بندگی

چو خواهی کزت رخ نتابد نگار
مگردان دل از یاد پروردگار

راز

هر آنکس که در بند یزدان بُودَ

زمین و زمانش به فرمان بُود

چو یاد خدا گردد آرام او
شود چرخ نیلوفری رام او

تو بر بود و نابود تن چیره گرد
به چنگ آور این رخس و گیتی نُورد

چو این راز دانی نباشد شگفت
اگر بنده ای راه گردون گرفت

سروده :

سید رضا حسینی نسب